

بسم الله الرحمن الرحيم

## بازگشت به فطرت

ایران اسلامی امروز، در مسیر شدن است. صیوررتی که ابعاد بزرگی خواهد داشت و امتداد آن ان‌شاءالله فصل جدیدی را برای جهان رقم خواهد زد و تعریف جدیدی از زندگی در آن شکل خواهد گرفت. این صیوررت، معنی دیگری هم دارد. و آن خروج است. خروج از آنچه امروز در آن هستیم برای رسیدن به شکلی نو که در پیش رویمان است. گرچه هر خروجی به معنی ترک نیست؛ بلکه می‌تواند به معنی بازگشت باشد. بازگشت به آنچه قبل‌تر از این بوده و اصالت با همان است. غار فلسفه نیز با خروج آغاز می‌شود. که این خروج را از داستان خروج بنی اسرائیل وام‌دار است. امروز و در عرصه علم نیز ما نیز به یک خروج داریم تا دوران جدیدی برای عالم آغاز شود. همانطور که با خروج بنی اسرائیل از مصر، دوران جدیدی در عالم آغاز شد و نحوه فهم بشر از دنیای پیرامون تغییر کرد. علوم، دیگر مثل دوران مصر فهم نمی‌شدند و انسان یکبار دیگر از ابتدا شروع به فهم عالم کرد. اکنون در آستانه خروج دومی هستیم که در آن نیز فهم ما از جهان پیرامون تغییر خواهد کرد و در نتیجه آن نحوه زیست بشر و تعاملش با هستی دچار تغییر خواهد شد.

شاید بحث تحول در علوم را بتوان بحث متداولی در ساحت علم دانست و همواره نظریات مختلفی در این باره وجود داشته است. اما نکته‌ی مهم اینجاست که بحث از ضرورت یا شیوه‌های ممکن تحول یک سوی ماجراست، متحولانه نگریستن به علم، سوی دیگر.

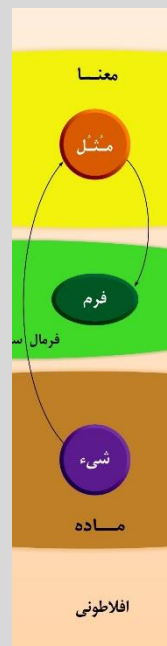
نوآوری‌های علمی یا در دسته پیش‌برنده لبه‌های علم موجود قرار می‌گیرند یا تغییر دهنده نظم بنیادین آن علم. از آنجایی که این تغییرهای بنیادین بسیار نادر هستند، همواره با مقاومت‌های فراوانی روبرو هستند و تنها عده‌ی معدودی با آن‌ها رابطه بدون جان‌گیری اولیه برقرار می‌کنند.

اگر تغییر را در سطح فلسفه بخواهیم دنبال کنیم، بی‌شک غامض‌ترین و سخت‌ترین حوزه در تمامی علوم را انتخاب کردیم چرا که به اعتراف همگان همه چیز از این نقطه آغاز می‌شود و ما بیش از ۲۵۰۰ سال است که در شهر فراعنه زندگی می‌کنیم و تا میلی به خروج از این شهر نباشد، استغاثه‌ای و در نتیجه‌ی آن، موسی‌ای در کار نخواهد بود. فلسفه‌ی امروز را نه درون فلسفه بلکه بیرون از آن باید شناخت. چه استعدادهایی که سالیان دراز فلسفه اسلامی و غربی را مطالعه کردند و در انبوه پیچیدگی‌هایش غرق شدند. اما وقتی از بیرون به راهی که فلسفه رفت و کارکردی که برای غرب و ما داشت نگاه کنیم و درباره فلسفه، تفلسف کنیم؛ این تفاوت برایمان آشکارتر خواهد شد.

نموداری که در صفحه اول این یادداشت مشاهده کردید مربوط به جلسه تدریس استاد حسن عباسی در ۶ خرداد ۱۴۰۱ از سلسله جلسات کلبه کرامت است. و بحث امروز ما درباره برداشتی از این نمودار است:

آدمی همواره در حال تلاش برای فهم پیرامون بوده است تا از این منظر بتواند با آن تعامل کند. سیر فلسفه فرای بحث وجود و هستی، سیر فهم طبیعت است. سیر درک و کارکرد آن. سیری که فرد با حواس مادی پیرامون را درک می‌کند و با نظمی خود ساخته آن را در ساحت معنی تفسیر می‌کند. نتیجه این تفسیر یک چیز است و آن قواعدی برای تعامل با هستی. پس ما دارای سه ساحت هستیم که همه بشر در آن به عمل پرداخته‌اند: ماده، معنی و علم یا به تعبیر دقیق‌تر فرمال-ساینس.

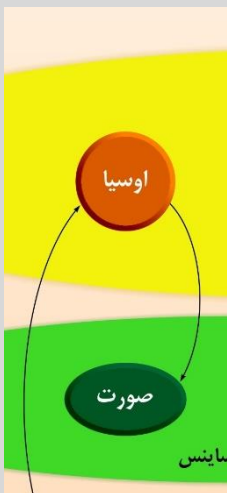
علم ملطی‌ها از نقطه میل به نامستوری یا الثنا آغاز می‌شد و آرچه را از عالم فهم می‌کردند. اصلی غیر قابل بیان و بنیادین، اما این نگاه با پلیتو (افلاطون) دچار تحول عظیمی شد. نگاه افلاطونی به عالم، عالم مُثُل را پدید آورد. عالمی که می‌توان برای همه چیز مثالی آورد. از گذرگاه این عالم غرب به فرم رسید. فرم‌گرایی به معنی فلسفی آن یعنی چهارچوب و قواره‌ای که بر اساس آن، این پدیده بیرونی کار می‌کند. تمامی علوم امروزه از این منظر مدیون این نظریه هستند، چرا که ما در مواجهه با هر شی‌ای به دنبال فرمولیزه کردن رفتار آن هستیم. فرمول یا حالت فرمی، نتیجه نگاه پلیتویی به عالم هستی است. اکنون این سوال پیش می‌آید که آیا این نگاه که سالیان دراز در دنیای اسلام به عنوان پایه فهم هستی پیگیری می‌شد و همچنان می‌شود، آیا دقیق‌ترین و صحیح‌ترین نگاه است؟



شاگرد افلاطون اما تغییر بزرگ دیگری را رقم زد، اوسیا یا گوهر اشیاء نقطه کانونی مباحث ارسطو بود. حرکت جوهری ملاصدرا که با عنوان «حکمت متعالیه» از آن یاد می‌شود را بی‌شک می‌توان وام‌دار این نوع نگاه دانست. لاجرم نگاه حرکت متعالیه به اشیاء دنباله‌ای اصلاح شده‌ای از فلسفه غرب است، فلسفه‌ای که در سه گام از آیت به آرچه و فرم و اکنون به صورت رسیده است.

اسفار اربعه‌ی منتج از این نظریه هم در سفر چارم خود «در خلق به سوی حق است» این یعنی، ضرورتی برای بیرون بردن همه جامعه (مانند موسی) وجود ندارد و از این منظر نمی‌توان اندیشه مهدویت را از دل این «حکمت متعالیه» بیرون کشید!

سخن کوتاه، آنکه صورتگری اسطویی در مورد هرچه باشد بازم با مبانی عمیق حکمی در اسلام تفاوت فاحش دارد و به این الگو هم نمی‌توان اعتمادی داشت و آن را مطابق با زوایای اسلامی دانست. از همین رو نمی‌توان گفت که در طول سالیان اخیر با فلسفه اسلامی توانستیم به جایی منتج شویم!



اما با انقلاب کانت در بنیاد نگاه به عالم و طرح مسئله دوگانه ابجکت (ابژه) بیرونی و ساجکت (سوژه) درونی و تکمیل آن توسط ویتگنشتاین مسئله زبان دارای اولویت شد و آنچه ما بیان می‌داریم. شاید بتوان گفت این دوگانه پایه نظریات الحادی نوین باشد و نقطه‌ای که حقیقت بیرونی از اثر می‌افتد و انسان به درون ذهنش سقوط می‌کند و دیگر حتی توان فهم حقایق همین عالم را هم به طور شناسا و مستقیم ندارد و تمامی آن را از طریق زبان و کلامش فهم و درک می‌کند.

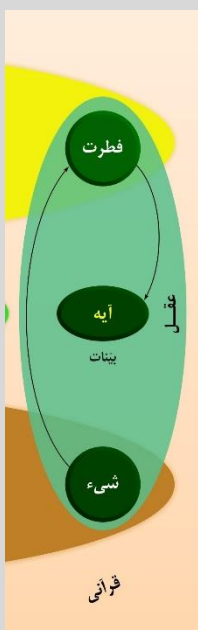
گرچه این مشرب فلسفی هنوز «اسلامیزه» نشده و هیچ‌گاه به عنوان فلسفه اسلام به آن پرداخته نشده و همواره از طریق متکلمین و فیلسوفان اسلامی متاخر طرد شده است، اما وقتی نیم‌نگاهی به درختواره فیلسوفان غربی از متاخر تا کنون می‌اندازیم، یکپارچگی و تطور آن نگاه‌ها را به خوبی درک می‌کنیم و بی‌انصافی است اگر بگوییم این اندیشه‌ها از آن مشرب اولیه منتج نشدند و تبیین تطور آن به این شکل غلط یا بدور از ذهن است.



سخن در این باب بسیار است، و اساساً مبحث این جلسه هم در مورد فلسفه و تطورات آن نبود، موضوع عقل است و کارکرد آن و «عقل قدر» آنچه در این نمودار حائز اهمیت است، آنکه ملطیون مفهوم آیه را به آرخه تبدیل کردند و افلاطون به نوعی مادی‌گرایی پنهان تحت عنوان فرم دچار شد و ما از نقطه اصلی فهم یعنی آیه که نشانی‌هایی بودند برای رسیدن به حق غافل شدیم. آنچه می‌باید علم متداول «آدم» می‌بود نه فرمول‌ها نه صورت‌ها و نه دیگر موارد بود، بلکه علم آدمی می‌بایست «آیت‌شناسی» می‌بود و تسخیر عالم را از این طریق رقم می‌زد، چه اینکه در طول سالیان دراز شاهد بودیم آنکه آیات الهی را شناخت و نام‌های او را فرا گرفت، تخت ملکه سبا را به چشم برهم زدنی جابجا کرد که هنوز با انبوه میلیون‌ها نفر دانشمند و تحصیل میلیاردها جلد کتاب و فرمول از انجام آن عاجز هستیم.

آنچه از این رهگذر می‌توان به آن توجه داد آنکه از منظر استاد عباسی، عقل به معنی قرآنی آن، اشیاء را نه در عالم مثال فهم می‌کند و نه در گوهر آن‌ها؛ بلکه اشیاء را به فطرتشان فهم می‌کند و آیات آن‌ها را درک می‌کند و لاجرم این تحدید عقلی منجر به تذکر و در نهایت تعبد می‌شود.

پس می‌بایست برای بازگشت به فطرت از دست رفته خود و فهم‌مان کاری کرد، برای این بازگشت، اولین گام خروج از عالم مثل و جوهر است. عوالمی موهوم که حقیقت خارجی نداشته و تنها تفسیری ناقص و ناصحیح از فطرتی هستند که خدای متعال به صراحت در قرآن در مورد آن بحث کرده است.





امید است که در سده آتی با تغییر فهم‌مان از هستی، بتوانیم برای ظهور تامه اسلام مهیا شویم.

